

Analytical ability of structural and institutional theory to analyze Iran's activism in the two events of "nationalization of the oil industry" and "Barjam"

Received: 2022-01-04

Accepted: 2022-02-21

Mahmoud Rahmani Khalili *

Ibrahim Mottaqi **

Zohreh Poustinchi ***

The present study seeks to answer the question of what is the analytical ability of the institutional structural theory of international relations in how to explain and analyze Iran's activism in the two events of "nationalization of the oil industry" and "Barjam"? The hypothesis is that the reliance on this theory for its emphasis on strategic rationality and the consensus of the great powers led to the "August 28 coup" in 1943 and the "Trump's withdrawal from Burjam" in 2018. The research method is content analysis method; The results show that although the two experiences of "nationalization of the oil industry" and "Barjam" reflect the failed experiences of Iran's foreign relations with the great powers, but the future of national security is directly related to improving the theoretical capabilities of international relations between Iranian agents and diplomats. Ignoring the structural, institutional and process rules of international relations can create new security challenges. Historical facts show that it is possible to repeat these events and developments in the future, unless we have a more accurate understanding of the rules of structural action of actors in foreign relations.

Keywords: Barjam, Nationalization of Oil Industry, Structural Theory of International Relations, Institutional Theory of International Relations.

* PhD Student, Department of Political Science, South Tehran Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran (mehrma51@gmail.com)

** Professor, University of Tehran, Tehran, Iran (Responsible author) (emottaghi@ut.ac.ir)

*** Associate Professor, Department of Law and Political Science, South Tehran Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran (z.poustinchi@azad.ac.ir)



قابلیت تحلیلی نظریه‌ی ساختاری و نهادی برای تحلیل کنش‌گری ایران در دو رخداد «ملی‌شدن صنعت نفت» و «برجام»

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۰/۱۴

تاریخ تأیید: ۱۴۰۰/۱۲/۲

محمود رحمانی خلیلی^۱

ابراهیم متقی^۲

زهره پوستین‌چی^۳

پژوهش حاضر درصدد پاسخ به این سوال است که قابلیت تحلیلی نظریه‌ی ساختاری نهادی روابط بین‌الملل در چگونگی تبیین و تحلیل کنش‌گری ایران در دو رخداد «ملی‌شدن صنعت نفت» و «برجام» چگونه است؟ فرضیه این است که اعتماد به تاکید این نظریه بر عقلانیت راهبردی و اجماع قدرت‌های بزرگ، منجر به «کودتای ۲۸ مرداد» در سال ۱۳۳۲ و «خروج ترامپ از برجام» در سال ۲۰۱۸ شد. روش پژوهش، روش تحلیل محتوا است؛ نتایج نشان می‌دهند اگرچه دو تجربه‌ی «ملی‌شدن صنعت نفت» و «برجام» انعکاس‌دهنده‌ی تجارب ناموفق روابط خارجی ایران با قدرت‌های بزرگ هستند، اما آینده‌ی امنیت ملی کشور ارتباط مستقیمی با ارتقای قابلیت تنویر روابط بین‌الملل کارگزاران و دیپلمات‌های ایرانی دارد. نادیده‌گرفتن قواعد ساختاری، نهادی و فرآیندی روابط بین‌الملل می‌تواند چالش‌های امنیتی جدیدی به وجود آورد. واقعیت‌های تاریخی بیان‌گر این هستند که امکان تکرار این حوادث و تحولات در آینده وجود دارد، مگر آن‌که به درک دقیق‌تری از قواعد کنش ساختاری بازیگران در روابط خارجی برسیم.

کلیدواژه‌ها: برجام، ملی‌شدن صنعت نفت، نظریه‌ی ساختاری روابط بین‌الملل، نظریه‌ی نهادی روابط بین‌الملل.

۱. دانشجوی دکتری، گروه علوم سیاسی، واحد تهران جنوب، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (mehrma51@gmail.com).

۲. استاد، دانشگاه تهران، تهران، ایران (نویسنده مسئول) (emottaghi@ut.ac.ir).

۳. دانشیار، گروه حقوق و علوم سیاسی، واحد تهران جنوب، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (z.poustinchi@azad.ac.ir).



بحران‌های سیاسی و سیاست خارجی ایران در قرن ۲۰ و ۲۱ شباهت‌های زیادی با یک‌دیگر دارند. یکی از این بحران‌ها در سال ۱۹۵۰، در روند ملی‌شدن صنعت نفت آشکار شد. روند ملی‌شدن صنعت نفت با موج «ملی‌سازی صنایع وابسته به اقتصاد سرمایه‌داری» هماهنگ و هم‌زمان بود. در این دوران ایالات متحده در صدد بود تا شکل جدیدی از روابط اقتصادی را در نظام سرمایه‌داری سازمان‌دهی کند. حمایت آمریکا از ناسیونالیسم ایرانی و ملی‌شدن صنعت نفت در نهایت به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منجر شد و شکل‌گیری نظام‌های سیاسی اقتدارگرا در ساختار بین‌المللی را در پی داشت. نمونه‌ی دیگر این بحران، برنامه‌ی جامع اقدام مشترک است که با خروج ترامپ از برجام، صورت خاصی پیدا کرد. به نظر می‌رسد که این دو تجربه را می‌توان در زمره‌ی نقاط عطف تاریخ سیاسی و راهبردی ایران دانست. قدرت‌های بزرگ و نهادهای بین‌المللی در زمره‌ی بازیگرانی هستند که نقش موثری در مدیریت بحران‌های راهبردی ایران ایفا نموده‌اند. براساس نظریه‌های مختلفی می‌توان نقش این بازیگران را تحلیل کرد. اگر با تاکید بر رهیافت‌های نئورئالیستی و نئولیبرالی بخواهیم تحولات سیاسی و نقاط عطف تاریخی ایران را تبیین کنیم، به‌طور طبیعی «نظریه پایه‌ی سوم» استفان والت نقش تعیین‌کننده‌ای خواهد داشت.

۱. نظریه «کنش ساختاری» در تبیین نقاط عطف تاریخی ایران

ارزیابی هرگونه تحول سیاسی و بین‌المللی نیازمند شناخت دقیق نهادها، ساخت‌ها و کارگزاران بین‌المللی است. رهیافت ساختاری براساس نظریه‌های «کنت والتز» تبیین شده است؛ درحالی‌که رهیافت‌های نئولیبرالی معطوف به فرآیندی هستند که زمینه‌های لازم برای شناخت کنش نهادها و نیروهای موثر بر آن‌ها را نشان می‌دهد. رهیافت‌های نئولیبرالی نقش نهادهای بین‌المللی را برجسته‌تر می‌سازند. این رهیافت تاکید ویژه‌ای بر نقش شورای امنیت سازمان ملل، سازمان بین‌المللی انرژی اتمی و دیوان دادگستری بین‌المللی در شکل‌گیری حوادث سیاسی و بین‌المللی ایران دارند.

۱.۱. نظریه ساختاری تحولات ایران براساس رویکرد والتز

«نظریه‌ی ساختاری» از این جهت اهمیت دارد که رابطه‌ی میان سیاست خارجی، سیاست بین‌الملل و تحولات سیاسی کشورها را نشان می‌دهد. شناخت چنین فرآیندی براساس رهیافت‌های والتز معنای دقیق‌تری پیدا می‌کند. والتز در زمره‌ی نظریه‌پردازان «مناظره‌ی سوم موضوعات بین‌المللی» قرار دارد. کتاب «نظریه‌ی سیاست بین‌الملل» کنت والتز از





مهم‌ترین متون نظری در روابط بین‌الملل محسوب می‌شود که به اذعان بسیاری از محققین، بیش‌ترین استناد و نقل قول را در آثار مطالعات روابط بین‌الملل به خود اختصاص داده است. والتز سیاست بین‌الملل را قلمرو ضرورت و سیاست قدرت معرفی می‌کند (Griffiths, ۱۹۹۲، ص. ۷۱).

محور اصلی نظریه‌پردازی والتز، ساختار نظام بین‌الملل است. ساختار نظام بین‌الملل در زمان ملی‌شدن صنعت نفت ماهیت دوقطبی داشت؛ در زمان برنامه‌ی جامع اقدام مشترک نیز یک ساختار چندقطبی بر این نظام حاکم بوده است. هر یک از ویژگی‌های ساختاری، شکل خاصی از روابط ایران و ایالات متحده را در قالب چگونگی نقش‌یابی نهادهای بین‌المللی امکان‌پذیر می‌سازد. والتز در کتاب «انسان، دولت و جنگ» به این موضوع اشاره دارد که هرگونه تصمیم‌گیری بازیگران اصلی سیاست بین‌الملل، تابعی از «سه تصویر» خواهد بود. تصویر اول مربوط به «نقش کارگزاران سیاسی در سیاست خارجی بازیگران اصلی» است؛ در این ارتباط می‌توان تفاوت‌هایی را در شخصیت ترومن و آیزنهاور در روند ملی‌شدن صنعت نفت، با باراک اوباما و ترامپ در برنامه‌ی جامع اقدام مشترک مشاهده کرد. تصویر دوم مربوط به «ساخت نظام سیاسی» آمریکا است که با: ایدئولوژی قدرت، ریسک‌پذیری و جنگ پیوند یافته است. تصویر سوم، به «ساختار نظام بین‌الملل» مرتبط است که ماهیت آنارشیک دارد. سه تصویر یادشده در فضای تعاملی قرار دارند و سیاست‌کشورها را براساس ساختار شکل می‌دهند. والتز در نظریه‌ی سیاست بین‌الملل، برای مولفه‌های ساختاری نظام بین‌الملل نقش محوری قائل است (Waltz, ۱۹۸۸، ص. ۲۸).

والتز در نظریه‌ی سیاست بین‌الملل تلاش می‌کند تا نقش عوامل ساختاری را برجسته نموده و به موازات آن، نقش شخصیت تصمیم‌گیران و ساخت دولت را به حاشیه ببرد. بنابراین مولفه‌های ساختاری در زمره‌ی عواملی هستند که اولاً حمایت آمریکا از ملی‌شدن صنعت نفت را فراهم آوردند؛ ثانیاً ایالات متحده به موازات انگلیس از سازوکارهای کنش تهاجمی (همانند کودتا علیه مصدق) استفاده کرد؛ ثالثاً مولفه‌های ساختاری، عامل شکل‌گیری دیپلماسی هسته‌ای و مذاکرات ایران با کشورهای ۵+۱ بوده است. در نهایت این که موقعیت ساختاری آمریکا را می‌توان در زمره‌ی عواملی دانست که به خروج ترامپ از برجام انجامید. این واقعیتی است که زمینه‌ی همکاری همه‌ی کشورها را با ایالات متحده برای محدودسازی همکاری‌های اقتصادی با ایران فراهم آورد. چنین



وضعیتی بیان‌گر آن است که انگاره‌ی والتز در مورد موضوعات شخصیتی و ساخت دولت، ماهیت «تقلیل‌گرایانه»^۱ دارد؛ زیرا خصوصیات نظام را به خصوصیات واحدهای تشکیل‌دهنده‌ی آن - یعنی افراد یا دولت‌ها - فرو می‌کاهد. والتز درصدد است که نقش ساختار را برجسته نموده و به موازات آن، با نظریه‌های سیستمی پیشین که بر نقش «سطح نظام» و «سطح واحد» تاکید داشتند، درهم آمیزد.

۱.۲. قواعد کنش ساختاری نظریه‌ی کاپلان در تبیین تحولات سیاسی ایران

تحولات سیاسی ایران تابعی از قواعد عمومی روابط بین‌الملل است. هر یک از قواعد ساختاری نظام بین‌الملل تبیین‌کننده‌ی شکل خاصی از کنش رفتاری بازیگران پیرامونی، قدرت‌های بزرگ و کشورهای در حال ظهور می‌باشند. والتز در «نظریه‌ی سیاست بین‌الملل» خود توانست رهیافت مورتون کاپلان درباره‌ی چگونگی کنش بازیگران در سیاست بین‌الملل را تکمیل نماید. کاپلان در بیان ساخت‌های نظام جهانی، شش مدل فرضی را، اعم از نظام‌های تاریخی و غیرتاریخی، مطرح کرد و «ساختار موازنه‌ی قوا»، «دوقطبی منعطف»^۲، «دوقطبی نامنعطف»^۳، «جهان شمول»^۴، «سلسله‌مراتبی»^۵ و «حق وتوی واحدها»^۶ را از یک‌دیگر متمایز نمود. در نگرش کاپلان، دو مورد اول در طول تاریخ وجود داشته‌اند و سایر مدل‌های ساختاری ماهیت پیش‌بینی‌پذیر دارند. ساختار موازنه‌ی قوا در اروپای قرون هجدهم و نوزدهم به شکل نظام چندقطبی حاکم بود و ساختار دوقطبی در دوران جنگ سرد با دو ابرقدرت و کنش‌گران داخل و خارج از اردوگاه‌های آن‌ها سیطره داشت.

روند ملی‌شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد نیز در سال‌های آغازین ساختار دوقطبی شکل گرفت. ملی‌شدن صنعت نفت با الگوی کنش قدرت‌های بزرگ همانند

1. reductionist.
2. loose bipolar system.
3. tight bipolar system.
4. universal international system.
5. hierarchical system.
6. unit veto system.



انگلیس و اتحاد شوروی هماهنگی نداشت. به همین دلیل با شکل گیری این کودتا زمینه‌ی نقش‌یابی بازیگرانی به وجود آمد که از قابلیت لازم برای سازماندهی کنسرسیوم نفتی برخوردار بودند. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بیانگر این واقعیت است که ساختار نظام بین‌الملل در سال ۱۹۵۳ ماهیت دوقطبی انعطاف‌پذیر داشته است.

در ساختار دوقطبی متصلب، همه‌ی کنش‌گران در یکی از دو اردوگاه‌اند. در نظام جهان‌شمول، عملاً دولت‌های حاکم از میان می‌روند. در نظام سلسله‌مراتبی، یک قدرت در رأس قرار دارد و از توان فائده‌ای نسبت به سایرین برخوردار است. عده‌ای از نظریه‌پردازان محافظه‌کار آمریکایی همانند چارلز کراتهامر نظم پس از جنگ سرد را سلسله‌مراتبی می‌دانند.

بنابر رهیافت مطرح‌شده، شناخت الگوی کنش بازیگران باید مبتنی بر قواعد اساسی ساختار نظام بین‌الملل باشد. مورتون کاپلان در تبیین ویژگی‌های ساختار نظام بین‌الملل تلاش دارد تا پنج قاعده‌ی اصلی تاثیرگذار بر الگوی کنش بازیگران در سیاست بین‌الملل را تبیین کند.

قواعد اساسی

اولین قاعده، مبتنی بر «قواعد اساسی»^۱ ساخت‌های سیاسی است. در ساختار دوقطبی و حتی ساختار موازنه‌ی قدرت، الگوی کنش بازیگران و قدرت‌های بزرگ ماهیت تعاملی دارد و تابعی از نشانه‌های کنش رقابتی و همکاری‌جویانه است. برای مثال، در ساختار دوقطبی، آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی هر یک از آزادی عمل کنش سیاسی در حوزه‌ی نفوذ خود برخوردار بودند؛ به همین دلیل اتحاد جماهیر شوروی بعد از کودتای ۲۸ مرداد هیچ‌گونه واکنش اعتراضی نسبت به کودتای انجام‌شده توسط انگلیس و ایالات‌متحده در برابر دولت ملی مصدق نداشت. قواعد ساختاری نظام بین‌الملل رابطه‌ی بین ساخت سیاسی و الگوی کنش بازیگران در روابط بین‌الملل را منعکس می‌سازند. این قواعد توضیح می‌دهند چرا شوروی در دورانی که دولت مصدق در فضای تحریم‌های اقتصادی قرار داشت، بدهی‌های خود به دولت ایران را پرداخت نکرد؟ قواعد ساختاری نشان می‌دهند که حوزه‌ی نفوذ هر بازیگر به چه میزان است و چه نتایجی را می‌توان در حوزه‌ی

کنش متقابل دیپلماتیک و راهبردی انتظار داشت؟

همکاری متقابل بازیگران سیاست بین‌الملل در برابر کشورهای پیرامونی، بخشی از قواعد ساختاری نظام بین‌الملل در دوران ملی‌شدن صنعت نفت و برنامه‌ی جامع اقدام مشترک را منعکس می‌سازد. کودتای ۲۸ مرداد در فضای کنش ساختاری جامعه ایران به موفقیت رسید. در شرایط خروج ترامپ از برنامه‌ی جامع اقدام مشترک، قدرت‌های بزرگ نیز به دلیل رعایت قواعد اساسی نظام بین‌الملل، با آمریکا هماهنگی و همکاری دوفاکتو داشتند. قواعد اساسی ساختار بین‌الملل ایجاب می‌کند که چین رویکرد «ظهور آرام و تدریجی» را در دستور کار قرار دهد.

قاعده‌ی تحول

دومین قاعده‌ی کنش ساختاری بازیگران در سیاست بین‌الملل، ارتباط مستقیمی با «قواعد تحول»^۱ دارد. قواعد تحول بیان‌گر این واقعیت هستند که هر ساختار نظام بین‌الملل می‌تواند زمینه‌های لازم برای کنش تعاملی، رقابتی و تعارضی بازیگران در سیاست جهانی را تبیین و تعریف کند. در نگرش کاپلان، نقش‌یابی کشورها نیازمند پذیرش قواعدی است که با اعتراض سایر قدرت‌های بزرگ روبه‌رو نشود. قواعد تحول به معنای پذیرش چگونگی نقش‌یابی کشورها در سیاست جهانی است.

متغیرهای طبقه‌بندی کنش‌گران

کاپلان سومین قاعده‌ی بنیادین نظام‌های سیاسی و بین‌المللی را براساس «متغیرهای طبقه‌بندی کنش‌گران»^۲ تبیین می‌کند. متغیرهای طبقه‌بندی کنش‌گران بیان‌گر این مساله است که کشورها، نهادها و شرکت‌های چندملیتی کدامین الگوی نقشی و کنشی را در برابر یک‌دیگر به کار می‌گیرند؟ هر بازیگری از جایگاه مشخصی در الگوی کنش رقابتی بازیگران برخوردار است. ایران از جایگاه و موقعیت ژئوپلیتیکی ویژه‌ای برخوردار است و به‌همین دلیل قدرت‌های بزرگ، تمایلی به آزادی عمل ایران در سیاست بین‌الملل ندارند. قاعده سوم کاپلان این واقعیت را نشان می‌دهد که چرا قدرت‌های بزرگ برای اعمال محدودیت علیه ایران از قواعد و الگوهای کنش نسبتاً یکسانی بهره می‌گیرند؟ تمامی



1. transformation rules.

2. actor classifying variables.



قدرت‌های بزرگ چه در دوران کودتای جولای ۱۹۵۳ و چه در تنظیم قطعنامه‌های شورای امنیت علیه ایران و خروج ترامپ از برنامه جامع اقدام مشترک، واکنش‌های نسبتاً یکسانی به انجام رسانده‌اند. این رویکردی نشان می‌دهد که ایران در قواعد اساسی و ساختاری نظام بین‌الملل از جایگاهی برخوردار است که امکان آزادی عمل و قدرت‌یابی آن به راحتی امکان‌پذیر نخواهد بود.

متغیر توانمندی‌ها

چهارمین قاعده‌ی بنیادین نظام‌های سیاسی، «متغیر توانمندی‌ها»^۱ است. توانمندی‌ها به مفهوم آن است که هر کشور در کنش سیاسی خود از چه قابلیت‌های ابزاری و راهبردی می‌تواند بهره‌مند شود. به هر میزان که قابلیت کشورها افزایش پیدا کند، طبیعی است که زمینه برای افزایش نقش آنان در سیاست جهانی نیز بیش‌تر خواهد شد.

متغیرهای اطلاعاتی

پنجمین قاعده‌ی بنیادین نظام‌های سیاسی مربوط به «متغیرهای اطلاعاتی»^۲ است. نقش متغیرهای اطلاعاتی را می‌توان در عصر شبکه‌های مجازی به‌گونه‌ی مشهودتری تحلیل نمود.

این قواعد بنیادین در نگرش کاپلان بیان‌گر این ویژگی هستند که بازیگرانی همانند ایران، ایالات‌متحده و یا سایر قدرت‌های بزرگ از چه شاخص‌های رفتاری بهره می‌گیرند؟ ثانیاً این‌گونه رفتارها با چه ترتیبات و قواعدی پیوند دارند؟ ثالثاً کنش‌گران بین‌المللی، نهادهای بین‌الملل و حقوق بین‌الملل به چه میزان می‌توانند از چنین قواعد و بازیگرانی حمایت به عمل آورند؟ رابعاً دولت ایران در دوران مصدق و یا برنامه‌ی جامع اقدام مشترک از چه میزان توانایی نظامی و اقتصادی، ارتباطات و اطلاعات، پیشرفت‌های فناورانه و تحولات جمعیتی بهره‌مند بوده است؟ این قواعد نشان می‌دهند که ایران در نقاط عطف تاریخی با درجه‌ی بالایی از بی‌ثباتی - به‌دلیل نقش‌آفرینی نهادها و قدرت‌های بزرگ - برخوردار بوده است. مورتون کاپلان بر مبنای پنج قاعده‌ی بنیادین نظام‌های بین‌الملل نشان می‌دهد که چرا ایالات متحده و سایر قدرت‌های بزرگ در

1. capability variables.
2. information variables.



سایه‌ی حمایت نهادهای بین‌المللی قادرند در ایران محدودیت‌هایی را در قالب کودتا، بحران و بی‌ثباتی امنیتی ایجاد کنند؟ نظریه‌ی سیستمیک مورتون کاپلان که والتز از آن بهره گرفته، نشان می‌دهد که برخی از کشورها - همانند ایران - اگر از سطح قدرت مشخصی فراتر بروند، در آن شرایط با واکنش نهادها و ساخت‌های نظام بین‌الملل روبه‌رو می‌شوند. ترور قاسم سلیمانی نیز در این قالب تفسیر می‌شود.

۱.۳. عقلانیت راهبردی در کنش ساختاری بازیگران نظام بین‌الملل

عقلانیت راهبردی ترکیبی از شاخص‌های روش‌شناختی اثبات‌گرایانه در پیوند با قالب‌های ابطال‌گرایانه است. رهیافت‌های ساختاری سیاست بین‌الملل به این موضوع اشاره می‌کنند که قدرت‌های بزرگ و بازیگران منطقه‌ای می‌بایست از «عقلانیت راهبردی» در حوزه‌ی سیاست خارجی خود برخوردار شوند. عقلانیت راهبردی به مفهوم سنجش معادله‌ی قدرت و الگوی کنش رقابتی بازیگران است. در نگرش گریفیتس، نقش قدرت‌های بزرگ در تحولات منطقه‌ای تبیین گردیده است. گریفیتس به این موضوع اشاره دارد که عقلانیت ساختاری همواره زمینه‌ی همکاری قدرت‌های بزرگ در ارتباط با موضوعات منطقه‌ای را فراهم می‌آورد (Griffiths, ۱۹۹۲، ص. ۷۸).

در روند ملی‌شدن صنعت نفت و هم‌چنین تنظیم برنامه جامع اقدام مشترک، نشانه‌هایی از کنش همکاری‌جویانه‌ی قدرت‌های بزرگ وجود داشته است. اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۵۳ هیچ‌گونه اعتراضی نسبت به کودتای ۲۸ مرداد علیه دولت مصدق به انجام نرساند. در سال ۲۰۱۵ نیز روسیه و چین دارای مواضع نسبتاً هماهنگی با آمریکا، فرانسه، آلمان و انگلیس بوده‌اند. در روند دور هشتم مذاکرات وین، که از آذر تا اسفند ۱۴۰۰ شکل گرفت، روسیه نقش هماهنگ‌کننده را ایفا نمود.

براساس رویکرد تقلیل‌گرایانه، در نگرش والتز میزان اثربخشی قدرت‌های بزرگ برای کنترل بازیگران پیرامونی محدود است. در این نگرش، هرگونه کنش‌گری بازیگران می‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری و یا تردید نسبت به فرآیندها و حوادث بین‌المللی به وجود آورد. براساس این نگرش، حوادثی همانند کودتای ۲۸ مرداد و خروج ترامپ از برنامه جامع اقدام مشترک بر مبنای هوشیاری راهبردی ایران قابل کنترل است. در نگاه «ابطال‌گرایی لاکاتوشی» والتز، تنظیم هر نظریه باید با حداقل مفروضات و مجموعه‌ای از گزاره‌های قوی و ابزاری برای رسیدن به فرضیه‌های قابل واریسی، هماهنگی و همگونی داشته باشد.



همواره این پرسش قابل طرح است که آیا موازنه قدرت یک توهم است یا یک واقعیت؟ این سیاست توسط چه مجموعه‌ای به کار گرفته می‌شود؟ ایالات متحده در طول تاریخ، خود را از «سیاست وابستگی» به «سیاست موازنه قدرت در خارج» رهایی بخشید. رفتار آمریکا ارتباط مستقیم با تصویر سوم روابط بین‌الملل دارد. تصویری که نقش ساختار نظام بین‌الملل در سیاست خارجی آمریکا را برجسته کرده و نشان می‌دهد که تخطی از مدل عقلانی به منزله‌ی نادیده گرفتن منافع ملی دولت آمریکا خواهد بود (والتز، ۱۳۹۸، ص. ۲۲۱).

نظریه‌ی ساختاری والتز می‌تواند قوانین روابط بین‌الملل را آزمون و تبیین کند. اصلی‌ترین قانون روابط بین‌الملل «معادله قدرت» است. نظریه‌ی ساختاری والتز نشان می‌دهد که آیا قدرت و عقلانیت در کنش بازیگران اصلی سیاست جهانی می‌تواند مطلوبیت راهبردی کم‌هزینه‌ای را ایجاد کند؟ در نگرش والتز، مدل‌سازی نیز با نظریه پیوند دارد. براساس چنین نگرشی، هرگونه مدل‌سازی «تصویری ساده‌شده از واقعیت» است که با تقلیل یا حذف بخش‌هایی از آن شکل می‌گیرد. در مدل‌سازی، تصویری از نظریه ارائه می‌شود، نه از واقعیت (Waltz، ۱۹۸۸، ص. ۹).

در نگرش ساختارگرایی والتز، نقش بازیگران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. هر بازیگری دارای نقش خاصی در سیاست بین‌الملل است. بنابراین نهادهای بین‌المللی همانند قدرت‌های بزرگ عموماً تلاش دارند تا شکل جدیدی از نظریه‌پردازی را منعکس سازند. هر نظریه را می‌توان بر ساخته‌ای از داده‌های اجتماعی، سیاسی و بین‌المللی دانست. هر نظریه دارای فرضیه‌ی خاصی است که الگوی رفتاری کشورها براساس آن تعریف می‌شود. والتز به این موضوع اشاره دارد که در نظریه‌سازی، قیاس و استقرا زمانی اهمیت دارند که «فکر خلاق»^۱ ظهور کند.

هر نظریه نشان می‌دهد که تبیین پدیده‌ها براساس متغیرهای دخیل شکل می‌گیرد. هر نظریه پدیده‌ها را به گونه‌ای سازمان می‌دهد که آن‌ها را در وابستگی متقابل نشان دهد. هر نظریه‌ای بیان‌گر چگونگی تغییر در برخی از پدیده‌ها و حوادث سیاسی و راهبردی خواهد بود. یک نظریه‌ی خوب در نگرش کنت والتز باید براساس «اصل صرفه‌جویی»^۲

1. creative idea.
2. parsimony.

ساخته شود؛ یعنی بتواند با دربرگرفتن حداقل متغیرها تبیین‌کننده واقعیت هر موضوعی - همانند ملی‌شدن صنعت نفت و برجام- باشد. در چنین شرایطی، نظریه می‌تواند الگوهای نسبتاً باثبات کنش بازیگران در محیط منطقه‌ای و بین‌المللی را تبیین کند. نظریه‌ها از قابلیت تعمیم‌پذیر برخوردارند. هر نظریه می‌تواند زمینه‌های شناخت حوادث آینده را براساس برداشت سیستمی از سیاست بین‌الملل تعریف کند (Waltz, ۱۹۸۸، ص. ۱۲).

نظام بین‌الملل اجزای خاص خودش را داراست. اصلی‌ترین بخش نظام بین‌الملل را «ساختار» تشکیل می‌دهد. ساختار «مولفه‌ای نظام‌گستر»^۱ است که تحولات را تبیین می‌کند و کشورها می‌توانند درباره‌ی آینده‌ی رفتاری سایر بازیگران به نتایج نسبتاً دقیقی نایل شوند. ساختار، در وهله‌ی اول براساس چگونگی تعامل واحدها شکل می‌گیرد، اما بعد از شکل‌گرفتن می‌تواند رفتار دولت‌ها را تعیین کند. براساس الگوی کنش بازیگران در ساختار بین‌المللی، چگونگی تعامل آنان در قالب «واقعیت انضمامی» قابل تعریف خواهد بود. در نگرش والتز، ساختار به‌تنهایی ماهیت انتزاعی داشته و براساس سایر اجزای سیستم -یعنی بازیگران، فرآیندها و ماهیت سیستم- معنا پیدا می‌کند (Waltz, ۱۹۸۸، ص. ۸۰).

والتز عملاً برداشتی شیء‌انگارانه از «دولت» دارد. او دولت را کنش‌گری یک‌پارچه می‌بیند که تابع منطق عقلانی است. والتز به پویایی‌های داخل دولت‌ها و پیچیدگی تصمیم‌گیری‌ها کاری ندارد و به این مساله نیز نمی‌پردازد که چرا دولت‌ها چنین‌اند که هستند. والتز به نقش نظام بین‌الملل و قواعد و هنجارهای آن در تکوین دولت‌ها توجه چندانی ندارد، چون همه‌ی تحولات و دگرگونی‌های سیاسی را تابعی از ساختار می‌داند. در نگرش والتز، تفاوتی بین انگاره‌های ذهنی ترومن و آیزنهاور وجود ندارد؛ به‌همان‌گونه‌ای که ترامپ و اوباما نیز هر دو تابع قواعد ساختاری نظام بین‌الملل در کنش سیاسی خود نسبت به ایران هستند.

۲. نظریه‌ی «کنش ساختاری» در تبیین تحولات تاریخی ایران

نظریه‌های ساختاری تبیین‌کننده‌ی طیف گسترده‌ای از رویکردهای نظری و تحلیلی در روابط بین‌الملل است. ساختارگرایان رئالیست بر دولت و ساختار نظام بین‌الملل تاکید دارند. رهیافت‌هایی که توسط نظریه‌پردازان نئورئالیست ارائه شده، شامل طیف گسترده‌ای از



نظریات شامل: صلح دموکراتیک، فراملی‌گرایی، کثرت‌گرایی، تجارت جهانی، هم‌گرایی، ارتباطات و جامعه‌ی امنیتی ادغام‌شده، وابستگی متقابل و نهادگرایی است.

تبیین نقش نهادهای بین‌المللی در روند ملی‌شدن صنعت نفت و برجام از این جهت اهمیت دارد که می‌توان چنین فرآیندهایی را براساس رهیافت‌های روابط بین‌الملل تبیین نمود. بهره‌گیری از نظریه‌ی ساختاری روابط بین‌الملل واقعیت‌کنش بازیگران و قدرت‌های جهانی برای محدودسازی کشورهای منطقه‌ای را منعکس می‌سازد. منظور از نهادگرایی، بهره‌گیری کشورها از روندهای حقوقی بین‌المللی است که امکان تحقق اهداف براساس حقوق بین‌الملل و رژیم‌های بین‌المللی را فراهم می‌آورند. واقعیت آن است که محمد مصدق و حسن روحانی بیش از حد به سیاست‌های حقوقی در مورد همکاری‌های چندجانبه‌ی بین‌المللی خوش‌بین بودند.

در سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۱۹۵۰، انگلیس دولت ملی‌گرای مصدق را با محدودیت‌های اقتصادی روبه‌رو ساخت؛ محدودیت‌هایی که با همکاری و پذیرش سایر قدرت‌های بزرگ یعنی فرانسه، اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده همراه گردید. در سال ۲۰۱۸ که دونالد ترامپ از برنامه جامع اقدام مشترک جدا شد، سایر قدرت‌های بزرگ هیچ‌گونه واکنشی نسبت به الگوی رفتاری ترامپ نشان ندادند. علت آن را باید در واقعیت‌های ساختاری نظام بین‌الملل دانست که با مفاهیم حقوقی و الگوهای کنش نهادی مورد نظر نئولیبرال‌ها تفاوت دارد. این واقعیت بیان‌گر آن است که لیبرال‌ها معمولاً دیدگاه خوش‌بینانه‌ای نسبت به نقش نهادهای بین‌المللی در ایجاد و گسترش همکاری‌های بین‌المللی دارند (مشیرزاده، ۱۳۸۴، ص. ۵۹).

نظریه‌پردازانی همانند رابرت کوهن نقش به‌سزایی در رشد نظریه‌های نهادگرایی لیبرال و وابستگی متقابل ایفا نموده‌اند. چنین رویکردهایی با اندیشه والتز در تعارض است. وی کتاب «پس از هژمونی» را در تبیین چگونگی همکاری و تعارض کشورها در سیاست بین‌الملل منتشر کرد و بر این اعتقاد پافشاری نمود که نهادهای بین‌المللی محور اصلی همکاری، رقابت و ایجاد تعادل در روابط کشورها هستند. کوهن، تحقق چنین اهدافی را براساس سازوکارهای مربوط به رژیم‌های بین‌المللی تبیین کرده است.

رویکرد کوهن در مورد «واقع‌گرایی نئولیبرال» مشابهت‌های زیادی با رهیافت‌های ساختاری دارد. وی همانند ساختارگرایان به این موضوع اشاره می‌کند که نظام بین‌الملل ماهیت آنارشیک دارد، با این تفاوت که آنارشی روابط بین‌الملل در قالب همکاری‌های

چندجانبه قابل کنترل است و ماهیت خوش‌خیم دارد. دوم آن که کوهن نیز همانند والتز و مورگنتا به این موضوع اشاره دارند که دولت‌ها به‌عنوان بازیگرانی یک‌پارچه و عقلانی نقش به‌سزایی در روابط بین‌الملل دارند. آنان برای توانمندی کشورها نقش موثری قائلند (Keohane, ۱۹۸۴، ص. ۶۳).

کوهن تلاش فراگیری به انجام رساند تا نظریه‌ی همکاری بین‌المللی را ارائه دهد. واقعیت آن است که فرآیندهای چندجانبه مبتنی بر الگوی همکاری جویانه‌ی کشورها در سیاست بین‌الملل در نگرش کوهن و بسیاری دیگر از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل منجر به افول هژمونی آمریکا می‌شود. بنابراین مهم‌ترین پرسش این است که آیا نهادگرایی بین‌المللی منجر به «ثبات هژمونیک» ایالات متحده و قدرت موثر نظام جهانی خواهد شد یا «افول هژمونیک» آن‌ها؟ ارزیابی‌های تاریخی بیان‌گر این واقعیت هستند که رویکرد نهادگرایی مصدق و روحانی نه تنها چالش‌هایی را برای اقتصاد ایران به وجود آورد، بلکه آینده‌ی سیاسی آنان را نیز با مخاطره روبه‌رو ساخت.

طرح نظریه‌ی رژیم‌های بین‌المللی توسط کوهن به این موضوع اشاره دارد که اگر بازیگران سیاست بین‌الملل از اصول، قواعد و هنجارهای نسبتاً مشترکی استفاده نمایند، در آن شرایط روابط بین‌الملل از قابلیت پیش‌بینی‌پذیری بیش‌تری روبه‌رو می‌شود. اگر روابط بین‌الملل پیش‌بینی‌پذیر شوند، امکان کاهش تهدیدات نیز به‌وجود خواهد آمد. در نگرش کوهن، دولت‌ها و نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل باید اقداماتی را به انجام برسانند که منجر به کاهش ریسک در روابط بین‌الملل شود.

۲.۱. قواعد بنیادین نئولیبرالیسم نهادگرا

در نئولیبرالیسم نهادگرا، کشورها باید الگوی رفتاری خود را براساس قواعد حقوقی و بر مبنای نظارت نهادهای بین‌المللی تنظیم نمایند.

اولین قاعده‌ی نئولیبرال آن است که آنارشی به‌معنای هرج‌ومرج نیست، بلکه یکی از شاخص‌های اصلی سیاست بین‌الملل و به‌معنای تمایز میان همکاری طبیعی کشورها براساس منافع ملی واحدهای سیاسی است. در چنین نگرشی، هر بازیگری از انگیزش لازم برای کنش عقلانی برای متعادل‌سازی کنش تعاملی خود با دیگران برخوردار است.

قاعده‌ی دوم نظریه‌ی نهادگرایی نئولیبرال آن است که رژیم‌های بین‌المللی با رویکرد واقع‌گرایانه‌ی سیاست بین‌الملل تطبیق دارد. یعنی هر کشوری براساس منافع ملی خود به همکاری با سایر کشورها مبادرت می‌کند. هرگاه منافع دچار چالش شود، زمینه برای





به حداقل رسیدن سطح همکاری به وجود خواهد آمد. یعنی براساس نظریه‌ی نئولیبرالی روابط بین‌الملل می‌توان الگوی رفتاری کشورها را براساس ناپایداری تبیین نمود. براساس چنین نگرشی، نادیده گرفتن حقوق حاکمیتی ایران در دوران ملی‌شدن صنعت نفت و برنامه‌ی جامع اقدام مشترک ماهیت اجتناب‌ناپذیر دارد.

قاعده‌ی سوم نظریه‌ی نئولیبرال آن است که هر بازیگری درصدد دستیابی به «دستاوردهای مطلق» است. براساس این رویکرد، هیچ‌گاه مقامات ایرانی نمی‌توانند به این موضوع اشاره داشته باشند که برجام براساس قاعده‌ی برد-برد شکل گرفته است. زیرا بر مبنای قاعده‌ی سوم نظریه‌ی نئولیبرالی کشورهایی که درصدد تامین دستاورد و منافع مطلق هستند، توجه چندانی به دستاوردهای نسبی در روابط بین‌الملل ندارند. امریکا و انگلیس ترجیح می‌دهند تا به شرایطی نایل گردند که از رفاه، قدرت و امنیت بیش‌تری در مقایسه با سایر کشورها برخوردار شوند. چنین فرآیندی است که منجر به نادیده‌گرفتن قواعد حقوقی توسط قدرت‌های بزرگ می‌شود (Griffiths, ۱۹۹۲، ص. ۶۶).

قاعده‌ی چهارم نظریه‌ی نئولیبرالی آن است که تداوم همکاری‌ها تحت‌تاثیر قرارداد حاصل نمی‌شود. واقعیت روابط بین‌الملل مبتنی بر معادله‌ی قدرت به‌مثابه نیروی پشتیبانی‌کننده از قراردادهای بین‌المللی است. واقعیت سیاست بین‌الملل نشان می‌دهد که قراردادها نمی‌توانند به تنهایی عامل موفقیت کشورها باشند. نقش‌یابی ایران در دادگاه دادگستری بین‌المللی برای ملی‌شدن صنعت نفت و قطعنامه‌ی ۲۲۳۱ شورای امنیت در مورد حمایت از مفاد برجام را نمی‌توان به‌عنوان محور اصلی حقوقی دانست که عامل تداوم همکاری‌ها محسوب می‌شود.

۲.۲. قاعده‌ی تداوم همکاری‌های حقوقی و نهادی نظریه‌ی نئولیبرال

نظریه‌ی نئولیبرال هرگونه توافق و همکاری حقوقی‌ای را مثبت و بادوام نمی‌داند، بلکه در هر همکاری بین‌المللی و نهادی، به پنج مولفه اصلی توجه می‌دهد که کشورها باید به آن‌ها توجه داشته باشند.

اول این که «نهادینگی همکاری‌های متقابل» باید مورد توجه واقع شود. کشورهای اروپایی دارای همکاری‌های نهادینه‌شده‌تری هستند و براساس چنین رویکردی اهداف خود را با یک‌دیگر متعادل می‌کنند؛ درحالی‌که هیچ‌نشانه‌ای از نهادینگی همکاری‌های متقابل در روابط کشورهای صنعتی با واحدهای منطقه‌ای - همانند ایران - وجود نداشته است.



نکته دوم این که هر موضوع روابط بین‌الملل باید براساس میزان «تقابل منافع» تبیین شود. اگر کشوری به انعطاف‌پذیری مرحله‌ای توجه کند، طبیعی است که چنین رویکردی نمی‌تواند از تداوم و کارآمدی لازم برخوردار شود. درجه‌ی تقابل منافع ایران و آمریکا در برنامه‌ی جامع اقدام مشترک و هم‌چنین درجه‌ی تقابل منافع ایران و انگلیس در زمان ملی‌شدن صنعت نفت به‌گونه‌ای بود که کنش‌ها بیش از آن که مبتنی بر تامین دستاوردهای نسبی باشند، بر نشانه‌هایی از دستاوردهای مطلق تاکید داشتند.

نکته‌ی سوم میزان مشارکت بازیگران متنوع در روند مذاکرات و کنش نهادینه‌شده است. در برنامه‌ی جامع اقدام مشترک، هفت بازیگر از کشورهای صنعتی مشارکت داشته‌اند که الگوی منافع و نشانه‌های مربوط به اهداف ملی و هویتی آنان متفاوت با ایران است. طبیعی است که در چنین شرایطی، امکان کنش مبتنی بر انتقام از ایالات متحده و اتحادیه‌ی اروپا کار ساده‌ای برای ایران نخواهد بود. واقعیت‌های برجام نشان می‌دهند که آنان الگوهای رفتاری خود در برخورد با ایران را تشدید نموده و محدودیت‌های بیش‌تری در رابطه با ایران اعمال کرده‌اند.

نکته‌ی چهارم کشورها را به «میزان پیش‌بینی‌پذیری آینده» توجه می‌دهد. گروه‌های مذاکره‌کننده در روند ملی‌شدن صنعت نفت و برنامه‌ی جامع اقدام مشترک نسبت به تداوم الگوی همکاری‌جویانه اطمینان داشتند. درحالی که نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل به این موضوع اشاره دارند که بسیاری از فرآیندهای سیاست بین‌الملل مبتنی بر شرایط عدم اطمینان خواهد بود. شرایط عدم اطمینان یعنی در محیط آنا‌رشی امکان تغییر الگوی رفتاری هر بازیگر براساس تغییر در معادله‌ی قدرت امکان‌پذیر است.

بنابر نکته‌ی پنجم، بازیگرانی در روند نهادگرایی لیبرال به موفقیت و مطلوبیت نایل می‌شوند که از «قابلیت ابزار و راهبردی عمل متقابل» برخوردار باشند. هر مذاکره و فرآیند دیپلماتیکی ماهیت کوتاه‌مدت دارد؛ درحالی که ارزیابی قراردادهای بین‌المللی ماهیت طولانی‌مدت دارند. واقعیت آن است که هر کشوری در روند کنش دیپلماتیک از سازوکارهایی همانند تقلب بهره می‌گیرند. هر کشوری باید امکان تقلب دیگری در روند دیپلماسی و یا بعد از آن را در مرکز توجه خود قرار دهد (Ruggie، ۱۹۹۸، ص. ۸).

بهره‌گیری از نظریه‌های نئولیبرال به مفهوم آن است که می‌توان سطح جدیدی از الگوهای کنش همکاری‌جویانه را بین بازیگران تعریف کرد تا براساس آن، شرایط تحقق و تداوم همکاری‌ها به وجود آید. درحالی که باورهای بنیادین روابط بین‌الملل بیان‌گر آن



است که مفهیمی همانند «درست و نادرست» و «عادلانه و غیرعادلانه» ماهیتی اخلاقی دارند و به هیچ وجه در فضای نظریه پردازی روابط بین الملل از اهمیت و کارآمدی برخوردار نخواهد بود. در روند ملی شدن صنعت نفت و برنامه‌ی جامع اقدام مشترک، کشورهایی در برابر امریکا، اتحادیه اروپا، اتحاد جماهیر شوروی، فرانسه، آلمان و انگلیس قرار داشتند که دارای قواعد و هنجارهای کاملاً متفاوتی با ایران بوده‌اند.

انگاره‌ها و هنجارها براساس قالب‌های تاریخی و نهادی شکل می‌گیرند. کشورهایی که نتوانند قواعد مشترکی را ایجاد کنند، لازم است تا به هنجارهای نسبتاً همگون توجه داشته باشند تا از آن طریق میزان گریزپذیری واحدهای سیاسی از تعهدات و توافقاتی که آنان را به حداقل برسانند. در روند برجام، ایران قابلیت خود برای «گریز هسته‌ای» را از دست داد؛ درحالی که منطق بازی برد-برد مبتنی بر این قاعده است که کشورهای جهان غرب نیز در فضای «گریز از توافق» قرار نداشته باشند. اگر هر توافقی با خلاء حقوقی همراه شود یا پشتوانه‌ی راهبردی لازم را نداشته باشد، میزان اثربخشی و کارآمدی خود را از دست خواهد داد.

۲.۳. قاعده‌ی پیوند و کنش درهم‌تنیده‌ی بازیگران، نهادها و ساختار در روابط خارجی
قاعده‌ی کنش درهم‌تنیده‌ی بازیگران، نهادها و ساختار در تبیین روابط خارجی کشورها در نظریه‌ی «مکتب انگلیسی» تبیین شده است. نظریه‌پردازان مکتب انگلیسی درصدد برآمدن تا رهیافت‌های خود را براساس پیوند حوزه‌های رئالیستی، لیبرالی و سازه‌انگارانه تنظیم نمایند. محور اصلی نظریه‌پردازی در مکتب انگلیسی را «جامعه‌ی بین‌الملل» تشکیل می‌دهد. جامعه‌ی بین‌الملل ترکیبی از دولت‌ها، نهادها، ساخت‌های بین‌المللی و رژیم‌های بین‌المللی است. ریشه‌های تاریخی مکتب انگلیسی را می‌توان در «سنت خردگرایی گروسیوسی» تبیین نمود.

در نگرش مکتب انگلیسی، نهادگرایی به‌مثابه راهی میانی محسوب می‌شود و ماهیت دولت‌محور و ساختاری دارد. برخی دیگر از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل همانند هدلی بول به این موضوع اشاره دارند که آنارشی، واقعیت تعمیم‌یافته‌ی سیاست و الگوی رفتاری کشورها است. در اندیشه‌ی هدلی بول، نهادهای بین‌المللی دولت‌ها را از نقش اصلی‌شان در اجرای کارکردهای سیاسی جامعه‌ی بین‌المللی محروم نمی‌کنند، بلکه تحقق سیاست‌ها را سرعت داده و رویه‌های جدیدی را برای کشورها تولید می‌کنند. در این انگاره، اگرچه حقوق بین‌الملل و نهادهای بین‌المللی دارای نقش دستوری در سیاست بین‌الملل هستند،

اما چنین نقشی صرفاً ماهیت حمایتی از ساختار قدرت را ایفا می‌کند (Bull، ۱۹۷۷، ص. ۱۴۲).

بول تلاش دارد تا نقش نهادهای بین‌المللی را عمدتاً در قالب چگونگی کنش بازیگران و قدرت‌های بزرگ تبیین کند. این فرآیند می‌تواند زمینه‌ی تحرک بازیگرانی را به وجود آورد که قدرت لازم برای اثرگذاری در سیاست بین‌الملل را دارا هستند. بنابراین بازیگران منطقه‌ای و کشورهای کوچک نباید انتظار داشته باشند نهادهای بین‌المللی در «جامعه‌ی آنارشیک» عامل اصلی حمایت از آنان محسوب شود. بول تلاش دارد تا بین عدالت، نظم و ثبات سیاسی رابطه‌ی متقابل ایجاد کند. در نگرش وی، هر یک از سه مولفه‌ی یادشده تابعی از موازنه‌ی قدرت خواهد بود.

شکل‌بندی موازنه‌ی قدرت در هر دوران تاریخی متفاوت است. حمایت آمریکا از متحدین در قالب سازمان‌دهی دولت‌های دست‌نشانده تنظیم گردیده است. چنین رویکردی توانست سطح جدیدی از روابط اقتصادی و راهبردی با ایران را به وجود آورد. ارتقای قدرت ساختاری ایران، بخشی از ضرورت‌های ایالات متحده در رقابت‌های ساختاری نظام بین‌الملل بوده است. ارتقای زیرساخت‌های اقتصادی، اجتماعی، نظامی و بهینه‌سازی قابلیت هسته‌ای ایران در زمره‌ی عوامل ساختاری مورد نظر آمریکا در نظم منطقه‌ای ارزیابی می‌شود. دولت اخلاقی مبتنی بر قرارداد اجتماعی، رضایت، حاکمیت مردم و دموکراسی است (طاهری خسروشاهی، لکزایی و طوسی، ۱۳۹۹، ص. ۲۳۳) ولی ایالات متحده به هیچ یک از گزاره‌های یادشده توجهی نداشته است.

هدلی بول و نظریه‌پردازانی همانند جان وینسنت موضوع مربوط به نظم اخلاقی را مورد بررسی قرار می‌دهند. نظم اخلاقی مورد نظر آنان در شرایطی ایجاد می‌شود که «حقوق بین‌الملل»، «تکالیف»، «قدرت» و «مدارا» به موازات یک‌دیگر مورد استفاده قرار گیرند. هرگونه مدارا برای بهینه‌سازی تکالیف و فرآیندی است که می‌تواند به ثبات سیاسی بیش‌تری منجر شود. به‌همین دلیل است که مکتب انگلیسی حد واسط واقع‌گرایی ماکیاوولی و انقلابی‌گری کانتی است. به‌همان‌گونه‌ای که نظم می‌تواند عدالت را قربانی کند، تداوم نظم بدون عدالت نیز امکان‌پذیر نخواهد بود (مشیرزاده، ۱۳۸۴، ص. ۱۷۴).

۲.۴. نهادگرایی ساختاری آمریکا در ملی‌شدن صنعت نفت و برجام

ایران در فرآیند ملی‌شدن صنعت نفت و برنامه‌ی جامع اقدام مشترک براساس الگوی مهار تعاملی ایفای نقش کرد. مهار تعاملی دارای ویژگی‌های خاصی بود که از یک‌سو به





محدودسازی قدرت بازیگران منطقه‌ای در حال ظهور تاکید داشت و ازسوی دیگر محدودسازی قدرت و درگیرسازی آنان با چالش‌های دیپلماتیک و تهدیدات امنیتی را دنبال می‌کرد. الگوی کنش رفتاری انگلیس و ایالات متحده در روند ملی‌شدن صنعت نفت و هم‌چنین کشورهای ۵+۱ در ارتباط با برجام نشانه‌هایی از کاربرد سیاست مهار تعاملی ایران در روند بحران‌های منطقه‌ای را منعکس می‌سازد.

سیاست «مهار» اولین بار توسط جورج کنان نظریه‌پرداز موضوعات راهبردی و دیپلماتیک آمریکا در سال ۱۹۴۷ مطرح شد. وی در شرایطی به تبیین نظریه مهار پرداخت که به‌عنوان نفر دوم سفارت آمریکا در مسکو فعالیت داشت. یکی از دلایل اصلی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را باید ناشی از فرآیندهای مربوط به سیاست مهار توسط ایالات متحده دانست. محور اصلی سیاست مهار «محدودسازی قدرت اقتصادی» کشورهای است که به‌عنوان سوژه‌ی امنیتی آمریکا محسوب می‌شوند (متقی، ۱۳۹۰، ص. ۴۲). ایالات متحده، سیاست مهار را در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ارتباط با ایران نیز مورد استفاده قرار داد. ویژگی اصلی سیاست مهار در تحریم‌های اقتصادی و دیپلماسی اجبار آمریکا خلاصه می‌شود. آمریکا تلاش داشت تا محدودیت‌های اقتصادی بیش‌تری علیه ایران اعمال کند. چنین محدودیت‌هایی در چارچوب الگوهای چندجانبه و یک‌جانبه انجام گرفت. در فرآیند سیاست مهار، هیچ‌گونه نشانه‌ای از کاربرد اقدام نظامی وجود ندارد. سیاست مهار آمریکا توانسته است محدودیت‌های اقتصادی و راهبردی را علیه ایران ایجاد کند. شاید بتوان به این موضوع اشاره داشت که بدون کاربرد سیاسی مهار و محدودسازی ایران امکان دستیابی به برنامه‌ی جامع اقدام مشترک امکان‌پذیر نبود.

چگونگی کنش ارتباطی اتحادیه‌ی اروپا و ایالات متحده در دوران ریاست جمهوری باراک اوباما مبتنی بر «سیاست دربرگیری»^۱ بود. سیاست دربرگیری را می‌توان یکی از شاخص‌های محوری دیپلماسی هسته‌ای اتحادیه‌ی اروپا در ارتباط با ایران دانست. سیاست دربرگیری در سال‌های ریاست جمهوری باراک اوباما و بیل کلینتون از کاربرد بیش‌تری در ارتباط با ایران برخوردار بوده است. محور اصلی سیاست دربرگیری بهره‌گیری از سازوکارهایی است که زمینه‌های لازم برای کاربرد الگوهای محدودسازی قدرت ایران



را به‌وجود آورند. سیاست دربرگیری مبتنی بر نشانه‌هایی از همکاری دیپلماتیک، ایجاد امید برای مطلوبیت رفتاری و دیپلماسی اجبار است. سه مولفه‌ی یادشده در پیوند با یک‌دیگر قرار دارند و در مجموع زمینه‌ی شکل‌گیری تهدیدات نرم را به‌وجود می‌آورند.

درباره‌ی کشمکش ایران و آمریکا سه مکتب فکری عمده در ایران وجود دارد. این سه مکتب در دو نکته‌ی کلیدی با یک‌دیگر هماهنگ بوده و نشان می‌دهند که آمریکا در دوران‌های مختلف تاریخی از هرگونه ابزاری برای آسیب‌زدن به دولت و جامعه‌ی ایران بهره گرفته است. یکی از دلایل چنین شرایطی «سلطه‌طلبی آمریکا» است. علت دیگر را باید در حمایت آمریکا از حکومت‌های دست‌نشانده دانست؛ مورد سوم نیز به خصومت ذاتی نظام‌های مسلط جهانی نسبت به حکومت‌های انقلابی اشاره دارد (موسویان، ۱۳۹۳، ص. ۳۹).

سیاست دربرگیری بخشی از قانون نرم دیپلماسی هسته‌ای بوده است. ویژگی قانون نرم این است که کشورها در مرحله‌ی اول زمینه‌ی نشان‌دادن سازگاری الگویی و رفتاری خود با دیگری را به نمایش می‌گذارند؛ اما در مراحل بعدی، مطالبات بیش‌تری را پیگیری می‌کنند. قانون نرم مبتنی بر قواعد رسمی حقوق بین‌الملل نبوده و نشانه‌های انعطاف‌پذیری را به‌وجود می‌آورد. در این ارتباط، امریکایی‌ها به این موضوع اشاره داشته‌اند که تعهدات جزئی کشورها حتی اگر به زبان و شکل قانونی بیان شوند، به‌عنوان توافقات بین‌المللی در نظر گرفته نمی‌شوند (انتصار و افراسیابی، ۱۳۹۵، ص. ۷۸).

اتحادیه‌ی اروپا هیچ‌گاه از «سیاست درگیرسازی و مقابله»^۱ به‌عنوان الگوی آغازین کنش راهبردی در ارتباط با ایران استفاده نکرده است. اتحادیه‌ی اروپا عموماً سازوکارهای همکاری‌جویانه و مشوق‌های جانبی را برای متقاعدسازی ایران در همکاری‌های بین‌المللی به کار گرفته است. سیاست مهار و دربرگیری را می‌توان به‌عنوان الگویی دانست که براساس پیوند نشانه‌های مهار و سیاست دربرگیری حاصل می‌شود. چنین الگویی مورد توجه اتحادیه‌ی اروپا نیز قرار داشته است. اتحادیه‌ی اروپا را می‌توان در زمره‌ی مجموعه‌هایی دانست که هیچ‌گونه تمایلی به هسته‌ای‌شدن ایران ندارند.

چرایی کنش محدودکننده‌ی ایران توسط آمریکا و اروپا رابطه‌ی درهم‌تنیده و متقابلی با مساله و معادله‌ی قدرت و انگاره‌ی سیاسی در ایران دارد. خدای متعال فرمود: دشمنان را



به‌عنوان اولیای خود نگیرید. برخی از مسلمانان سست ایمان با کفار دوستی می‌کردند. یعنی به‌واسطه‌ی رابطه‌ی دوستی میان برخی مسلمانان و کفار، اخبار و سیاست‌های پیامبر به آنان رسانده می‌شد. پیامبر به این موضوع اشاره دارد که دوستی با کفار در حالی انجام می‌گیرد که آنان به دین شما باور ندارند (ملاشععی، بهجت‌پور و ناصحی، ۱۴۰۰، ص. ۳۳).

رویکرد کشورهای اتحادیه‌ی اروپا مبتنی بر نشانه‌هایی همانند محدودسازی قدرت ایران بوده، اما از سازوکارهای مربوط به اقدام نظامی در رابطه با ایران حمایت به‌عمل نمی‌آورند. به‌همین دلیل است که الگوی رفتاری اتحادیه‌ی اروپا نشانه‌هایی از تهدید کنترل‌شده را منعکس می‌سازد. سیاست مهار و دربرگیری به‌مفهوم آن است که اتحادیه‌ی اروپا نیز همانند آمریکا و سایر کشورهای گروه ۵+۱ بر ضرورت تعامل، محدودسازی و مهار قدرت ایران تاکید دارند؛ الگویی که نشانه‌های آن در سیاست تحریم منعکس شده است. برخی از طرح‌های ارائه‌شده از سوی وزرای امور خارجه کشورهای اتحادیه‌ی اروپا در مورد حل مسائل سیاسی و امنیتی ایران را می‌توان در زمره‌ی موضوعاتی دانست که در حوزه‌ی تعامل و درگیرسازی معنا پیدا می‌کند.

نتیجه

نظریه‌ی ساختاری نهادی روابط بین‌الملل بر عقلانیت راهبردی و هماهنگی قدرت‌های بزرگ برای محدودسازی نقش ملی و منطقه‌ای بازیگران منطقه‌ای - همانند ایران - تاکید دارد. نقطه‌ی توجه این نظریه بر روی نشانه‌های اجماع‌سازی بین‌المللی است و نشان می‌دهد که قدرت‌های بزرگ در بسیاری از موضوعات راهبردی دارای جهت‌گیری تاکتیکی و انگاره‌های نسبتاً مشترکی هستند. درک واقعیت‌های ساختاری نهادی به تصمیم‌گیران سیاست خارجی ایران می‌آموزد که محور اصلی رفتار سیاسی خود را بر نشانه‌هایی همانند: «هزینه-فایده»، «محاسبه‌ی راهبردی»، «خودیاری» و «عدم اعتماد به دیگران» قرار دهند.

علت اصلی کاربرد نظریه‌ی ساختاری نهادی روابط بین‌الملل در تبیین تحلیل کنش‌گری ایران در دو رخداد «ملی‌شدن صنعت نفت» و «برنامه‌ی جامع اقدام مشترک» دست‌یابی به درک دقیق‌تری از واقعیت‌های سیاست بین‌الملل است. در فضای آنارشی سیاست بین‌الملل هر بازیگری درصدد حداکثرسازی منافع و امنیت خود بوده و ترجیح می‌دهد تا برای حل موضوعات راهبردی از سازوکارهای اجماع‌گرایانه‌ی بین قدرت‌های

بزرگ استفاده شود. چالش اصلی ایران در روند این دو تجربه‌ی تاریخی، نادیده‌گرفتن مفروض‌های مندرج در نظریات راهبردی روابط بین‌الملل است. هرگاه سیاست‌های ایران براساس عدم شناخت واقعیت‌های ساختاری و الگوی کنش قدرت‌های بزرگ شکل گیرد، زمینه‌ی تکرار این تجربه‌ها به وجود خواهد آمد. عینیت این وضعیت و فرآیند را می‌توان در تکرارپذیری برجام براساس تجارب ملی‌شدن صنعت نفت دانست. ایران در دو مرحله‌ی تاریخی از کنش متقابل با قدرت‌های بزرگ بهره‌گرفته است. در تجربه‌ی ملی‌شدن صنعت نفت و برنامه‌ی جامع اقدام مشترک، ایران با انگیزه‌ی حقوقی و حسن نیت وارد مذاکرات شد و نتیجه‌ای جز کودتا و خروج از برجام نصیبش نگردید.

علت اصلی شکل‌گیری چنین شرایطی را می‌توان ناشی از فقدان شناخت «قواعد ساختاری روابط بین‌الملل» دانست. قاعده‌ی اولیه برای شناخت فرآیندهای روابط خارجی، معطوف به «آنارشی» هستند. مفهوم آنارشی به انحای متفاوتی از سوی نظریه‌پردازان رئالیست تبیین و تفسیر شده است. آنارشی به این معنا است که همکاری با قدرت‌های بزرگ به مفهوم پذیرش شرایط صلح دائمی نخواهد بود. به‌طور کلی، در نظام بین‌الملل هیچ‌گونه نشانه‌ای از صلح دائمی و جنگ دائمی وجود ندارد. قاعده‌ی دوم بر عقلانیت راهبردی قدرت‌های بزرگ تاکید دارد که زمینه‌ی همکاری متقابل آنان برای حفظ معادله‌ی قدرت در محیط منطقه‌ای و حوزه‌ی منافع ملی آنان را امکان‌پذیر می‌سازد. قاعده‌ی سوم بر تغییرپذیری مذاکرات، توافق‌ها و حتی قراردادهای بین‌المللی است. شناخت چنین مفاهیمی می‌تواند درک دقیق‌تری برای کنش دیپلمات‌های ایرانی در فضای سیاست بین‌الملل فراهم سازد. به‌همان گونه‌ای که محمد مصدق فکر می‌کرد از طریق سیاست‌های همکاری جویانه با ایالات متحده می‌تواند روند ملی‌سازی نفت را نهایی سازد، حسن روحانی نیز با تاکید بر مفهوم اعتدال و پرهیز از افراط و تفریط و تعامل سازنده با اتحادیه‌ی اروپا، درصدد عادی‌سازی روابط ایران با بازیگران اصلی نظام بین‌الملل برآمد. مصدق و روحانی به‌دلیل عدم توجه به قواعد بازی سیاست بین‌الملل، هر دو در فضای حاشیه‌ای و انفعال قرار گرفتند.

اگرچه ملی‌شدن صنعت نفت و برجام تجارب ناموفقی از روابط خارجی ایران با قدرت‌های بزرگ را منعکس می‌سازند، اما واقعیت آن است که آینده‌ی امنیت ملی کشور ارتباط مستقیم با ارتقای قابلیت تئوریک روابط بین‌الملل کارگزاران و دیپلمات‌های ایرانی دارد. نادیده‌گرفتن قواعد ساختاری، نهادی و فرآیندی روابط بین‌الملل می‌تواند چالش‌های



امنیتی جدیدی به وجود آورد. واقعیت‌های تاریخی بیان‌گر آن هستند که امکان تکرار این حوادث و تحولات در آینده وجود دارد، مگر آن‌که درک دقیقی نسبت به قواعد کنش ساختاری بازیگران در روابط خارجی پیدا شود.

روند مذاکرات هسته‌ای ایران و کشورهای ۱+۱+۴ از اردیبهشت ۱۴۰۰ در وین اعاده شده است. این‌گونه مذاکرات می‌توانند زمینه‌ی لازم برای اثربخشی همکاری‌های چندجانبه‌ی ایران با قدرت‌های بزرگ را منعکس سازند. چندجانبه‌گرایی در شرایطی از مطلوبیت برخوردار است که کشورها به نقش ساختاری قدرت‌های بزرگ توجه داشته باشند. به‌همان‌گونه‌ای که ایالات متحده در نگرش ساختاری روابط بین‌الملل قابل اعتماد نخواهد بود، روسیه نیز در طولانی‌مدت نمی‌تواند نقش مثبت و سازنده‌ای در روند همکاری‌های چندجانبه‌ی ایران با قدرت‌های بزرگ ایفا نماید. به همین دلیل ایران برای باثبات‌سازی قراردادهای بین‌المللی نیازمند آن است که از سازوکارهای مربوط به سیاست قدرت و بازدارندگی استفاده کند.



منابع

طاهری خسروشاهی، م.ح؛ لکزایی، ش. و طوسی، ف. (۱۳۹۹). دین و دولت: بایسته‌های الگوی مردم‌سالاری دینی در دولت‌سازی. در: سیاست متعالیه، سال ۸، شماره ۳۱، صص ۲۲۲-۲۴۳. متقی، ا. (۱۳۹۰). محدودیت‌های استراتژیک و بازدارندگی شکننده. در: همشهری دیپلماتیک، شماره ۵۸.

مشیرزاده، ح. (۱۳۸۴). تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل. تهران: انتشارات سمت. ملاشفیعی، ب؛ بهجت‌پور، ع. و ناصحی، م. (۱۴۰۰). آسیب‌شناسی دوستی با کفار جامعه‌ی اسلامی و راه‌های برون‌رفت آن براساس سوره ممتحنه با روش تحلیل مضمون. در سیاست متعالیه، شماره ۳۲، صص ۲۶-۴۲.

موسویان، ح. (۱۳۹۳). ایران و آمریکا؛ گذشته شکست خورده و مسیر آشتی. م.ر. رضایی‌پور (مترجم). تهران: انتشارات تیسرا.

والترز، ک. (۱۳۹۸). انسان، دولت و جنگ. م.ر. رستمی (مترجم). تهران: نشر ثالث. انتصار، ن. و افراسیابی، ک. (۱۳۹۵). ماراتن مذاکرات هسته‌ای: از سعدآباد تا کوبورگ. س. جعفری و فقیهی، ر. (مترجمان). تهران: قومس، ۱۳۹۵.

Bull, H. (1977). *The Anarchical Society*. London: Macmillan.

Griffiths, M. (1992). *Idealism and International Politics*. New York & London: Routledge.

Keohane, R. (1984). *After Hegemony*. Princeton: Princeton University Press.

Ruggie, J.G. (1998). *Constructing the World Polity*. London: Rutledge.

Waltz, K.N. (1988). *The Origins of War in Neorealist Theory*. *Journal of Interdisciplinary History*, Vol. 18, No. 4.

